

کشاکش فلسفه‌ی قاره‌ای و فلسفه‌ی تحلیلی

محمد ضیمران

فلسفه‌ی قاره‌ای

پیش از ورود به بحث کشاکش میان فلسفه‌ی قاره‌ای و تحلیلی باید گفت تعبیر قاره‌ای Continental بدو در جهان انگلوساکسون وضع شد. مراد کسانی که این اصطلاح را متداول کردند اشاره به فلسفه‌هایی چون ایده‌الیسم آلمانی، پدیدارشناسی، اگزیستانسیالیسم و مشتقات اینها یعنی هرمنوتیک، ساختارگرایی، پساساختارگرایی، فمینیسم فرانسوی، نظریه‌ی انتقادی مکتب فرانکفورت و سایر شعبه‌های مارکسیسم غربی بود. بدیهی است که تعریف مشخصی از فلسفه‌ی قاره‌ای قابل طرح نیست، بلکه می‌توان به آموزه‌ی مشابهت خانوادگی ویتگنشتاین اشاره کرد و برپایه‌ی نزدیکی مکاتب، رهیافت‌ها و جنبش‌های فلسفی فوق این تعبیر را به کار برد.

فلسفه‌ی قاره‌ای گاهی از سر هجو و تحقیر از سوی اندیشمندان انگلیسی‌زبان به کار می‌رود. آنها اصطلاح مزبور را برای طرد و رد این فلسفه به کار می‌برند، با این حال این تعبیر امروزه دارای فضای دلالتی گسترده است. مایکل روزن برای این فلسفه ویژگی‌هایی را برشمرده است: نخست آن که فلسفه‌ی قاره‌ای به‌طور کلی هرگونه علم‌بارگی افراطی را به چالش کشیده و مدعی است که علوم طبیعی نمی‌تواند مناسب‌ترین ابزار برای شناخت و فهم پدیده‌های اجتماعی، فرهنگی و تاریخی باشد. استدلال آنها این است که علم جدید بر پایه‌ی تجربه‌های پیشانظری شکل گرفته و به تعبیر کانت، علوم جدید دارای شرایط امکانی خاص هستند که بدون فهم آنها ورود به قلمرو جامعه و فرهنگ را با محدودیت‌های خاصی مواجه می‌سازد. بدین معنا که علوم جدید بر پایه‌ی اصول و

معیارهایی تکوین یافته که زمینه‌ی مناسبی برای دریافت همه‌ی پدیده‌ها فراهم نمی‌سازد و به‌طور کلی علم جدید تصویر ناقص و تک‌ساختی از این پدیده‌ها عرضه می‌دارد.

دوم آن که فلسفه‌ی قاره‌ای به‌طور کلی شرایط امکانی تجربه را متغیر و پویا می‌شمارد و بر این باور تأکید می‌ورزد که پدیده‌ها عمدتاً تابع عوامل و زمینه‌هایی است که به زمان، مکان، زبان، فرهنگ، و تاریخ جهان تکیه دارد، و علم جدید در اغلب موارد در پژوهش‌های خویش این عوامل را نادیده می‌انگارد. از این رو فلسفه‌ی قاره‌ای به‌طور کلی به وجهه‌ی تاریخ‌انگاری تمایل دارد. در حالی که فلسفه‌ی تحلیلی مسائل فلسفه را در چارچوبی فارغ از عوامل تاریخی و زمان‌مند مد نظر قرار می‌دهد. به دیگر سخن، فیلسوفان قاره‌ای عمدتاً بحث‌های فلسفی را فارغ از شرایط حاکم بر تکوین تاریخی آنها ناقص، بلکه گمراه‌کننده، می‌شمارند.

سوم آن که فلاسفه‌ی قاره‌ای اغلب بر این باور تأکید می‌ورزند که فاعلیت انسان ممکن است شرایط امکانی تجربه را دستخوش تحول سازد. بدین معنا که اگر ما تجربه‌ی بشری را بر ساخته‌های امکانی فرض کنیم در این صورت می‌توان آنها را به شیوه‌هایی به غیر از وضع موجود قوام بخشید. از این رو این دسته از فلاسفه وجهه‌ی یگانگی را میان نظر و عمل فرض می‌کنند و بدین اعتبار، تحقیقات فلسفی را متکی بر تحولات شخصی، اخلاقی، و یا سیاسی می‌دانند. این گرایش، به‌ویژه در سنت مارکسیستی به‌وضوح مورد تأکید قرار گرفته است. بدین جهت، آنها همواره این شعار را تکرار می‌کنند که فلسفه در طول تاریخ در پی تفسیر عالم بوده است، حال چرا در پی تغییر آن نباشیم. همین رویکرد در فلسفه‌های اگزیستانس و پساخترگرایی نقش مهمی ایفا می‌کند.

چهارمین خصلت فلسفه‌ی قاره‌ای در تأکید آن بر «فرافلسفه» قابل تبیین است. از این رو فلاسفه‌ی قاره‌ای همواره کوشیده‌اند تا با توجه به رشد و دستاوردهای عمده‌ی علوم طبیعی روش و ماهیت فلسفه را در معرض بازنگری قرار دهند. در پاره‌ای موارد این فرایند در بازخوانی نظرگاه‌های ویرین درباره‌ی فلسفه به‌عنوان دانش ماتقدم تجربه و بنیادین متبلور می‌شود. در موارد دیگر، فلسفه به عرصه‌ای تعریف می‌شود که به‌طور غیرقابل اجتناب دارای منش و ماهیتی فرهنگی و کاربردی است. بعضی از اندیشمندان و فلاسفه‌ی داخل در گرایش قاره‌ای - همچون نیچه، کیرکه‌گور، هایدگر، و دریدا - انسجام منطقی فلسفه را به چالش می‌گیرند.^۱

گفتنی است که در قرن بیستم پدیدار شناسی هوسرل را می‌توان نقطه‌ی عطف فلسفه‌ی قاره‌ای به شمار آورد اگرچه، اندیشه‌های او در سنت فلسفه‌ی تحلیلی از دیرباز مورد توجه ویژه بوده است. مکاتبات او با گوتلب فرگه و بحث‌های وی در باب ماهیت منطقی در میان فلاسفه‌ی تحلیلی طرفداران زیادی را به خود جلب کرده است. می‌توان یکی از جهات تمایز میان فلسفه‌ی قاره‌ای با فلسفه‌ی تحلیلی را در نوشته‌ی رودلف کارنات درباب «حذف متافیزیک از طریق تحلیل منطقی زبان» جست‌وجو کرد. او در این اثر مدعی شد که هایدگر در سخنرانی‌اش - «متافیزیک چیست» - نحو منطقی را زیر پا گذاشت و از این رهگذر گزاره‌هایی کاذب مطرح کرد.

جالب است در اینجا برای وضوح بیشتر میان این دو فلسفه، به این گفته‌ی ریچارد رورتی اشاره

کنم که: تفاوت میان فلسفه‌ی قاره‌ای و فلسفه‌ی تحلیلی در این است که فلسفه‌ی تحلیلی با مسائل فلسفی سروکار دارد اما آن یکی با اسامی خاص. حال باید پرسید مراد رورتی از اسامی خاص چیست؟ می‌توان گفت در فلسفه‌ی قاره‌ای همواره نام‌هایی چون کانت و هگل و مارکس و هایدگر واجد اهمیت‌اند و مسائل و موضوعات به تبع این اسامی قابل طرح است، اما در فلسفه‌ی تحلیلی مسائل فلسفی نقش کلیدی را ایفا می‌کنند. بدین معنا که آنها که به فلسفه‌ی قاره‌ای گرایش دارند بیشتر متون بزرگان این جریان را موضوع بحث و مطالعه قرار می‌دهند. در واقع فلسفه‌ی قاره‌ای عرصه‌ی غول‌های اندیشه است، حال آن که فلسفه‌ی تحلیلی بیش از هر چیز به مسائل و مباحث تکیه دارد. آنها که به فلسفه‌ی قاره‌ای اشتغال دارند، به جای آن که به «مفهوم حقیقت» بپردازند برداشت هایدگر یا گادامر و دیگران در مورد حقیقت را مد نظر قرار می‌دهند. نباید در اینجا تصور کنیم که فلسفه‌ی قاره‌ای از طرح مسائل فلسفی گریزان است، بلکه در نظر فلاسفه‌ی مزبور مسائل از منظر شرایط و زمینه‌ی حاکم بر آنها مورد تبیین قرار می‌گیرند. به قول استانی کاول فلسفه به هیچ روی منظره‌ای از مسائل نیست، بلکه مجموعه‌ای از متن‌هاست. به دیگر سخن می‌توان فلسفه‌ی قاره‌ای را آرشیو اسنادی دانست که در آنها مسائل فلسفی مطرح شده است.^۲

نکته‌ی دیگری که در مورد فلسفه‌ی قاره‌ای می‌توان گفت این است که این فلسفه را نمی‌توان از تاریخ فلسفه متمایز فرض کرد. آنها مدعی‌اند که فلسفه به عنوان پویه‌ای مفهومی و عقلی از مناسبت آن با سنت جدا نیست. هایدگر مدعی است که محقق فلسفه باید با تاریخ فلسفه به گونه‌ای ریشه‌ای و انتقادی برخورد کند. او واژه‌ی *Destruktion* یا بن‌فکنی را به کار برد و در جای دیگر از تعبیر *Abbau* سود جست. دریدا همین رهیافت را در قالب اصطلاح *Deconstruction* بیان کرد. مراد هردو آنها واگشایی سنت و فراداده‌های گذشته به منظور ورود به ساحت ناندیشیده بوده است.^۳ به همین دلیل، اندیشمندان بعد از کانت - از جمله هگل، هردر، و دیگران - مسئله‌ی تاریخ را امری کلیدی برشمردند. می‌توان گفت یکی از محورهای اصلی فلسفه‌ی قاره‌ای عنایت ویژه به تاریخ‌مندی فلسفه است.

یکی از عمده‌ترین پی‌آمدهای فرایند فوق مسائل و پرسش‌های عمیق و بنیادین در مورد معنا و ارزش حیات انسان بود. با ظهور اندیشه‌های کانت دیگر تکیه‌گاهی به نام متافیزیک خاص اهمیت و اعتبار خود را از دست داد، و موضوعات اصلی آن یعنی آزادی و جاودانگی از لحاظ معرفتی اعتبار پیشین خود را از کف دادند. فروپاشی متافیزیک خاص ریشه در نقد کانت به متافیزیک دگماتیک (جزمی) داشت. لذا یکی از عمده‌ترین نتایج تاریخ‌مندی بنیادین فلسفه و فلاسفه عبارت بود از: ۱. توان‌مندی ریشه‌ی ذهن آدمی؛ بدین معنا که از این زمان به بعد دیگر نظرگاه ملکوتی فراسوی تجربه‌ی بشر قابل فرض نبود. ۲. خصلت امکانی و حادث تجربه‌ی آدمی؛ بدین معنا که وقتی آدمی موجودی کران‌مند و از لحاظ ذهنی متکی به تاریخ، فرهنگ و جامعه شناخته شد در این صورت گرایش به ناکجاآباد در میان فلاسفه به صورت سودائی چشم‌گیر درآمد و به دنبال وضعیتی، غیر از وضعیت مسلط، بود و آنها از هیچ تلاشی در این زمینه فروگذار نکردند. بدین معنا که اکثر فلاسفه‌ی

قاره‌ای در پی ایجاد دگرگونی در حوزه‌ی فلسفه، شعر، هنر، اندیشه و به‌طور کلی جامعه و فرهنگ برآمدند تا شاید زمینه‌ی ایجاد تحولی شگرف در بافت شرایط کنونی را فراهم سازند. هم از این رو بود که نقد به‌عنوان راهبردی اساسی در فلسفه، ادبیات، و هنر مطرح شد. در واقع نقد و ناکجاآباد دو سوی یک طیف را تشکیل دادند.^۴

کانت مرده‌ریگی اساسی را برای میراث‌خواران خویش - همچون ایده‌الیست‌ها، رمانتیک‌ها و حتی مارکسیست‌ها - بر جای نهاد. او با نقد خویش به متافیزیک کوشید تا تحول معرفتی مدعیات دیرین آن را به اثبات رساند، و در همین راستا بود که ضرورت اخلاقی تقدم عقل عملی، یعنی مفهوم آزادی را تبیین کرد. نکته‌ی اساسی در این بود که چگونه آزادی قابل اثبات است و به چه نحو در جهان طبیعت تحقق می‌پذیرد. اگر در حقیقت قوانین طبیعت دارای ماهیتی علی هستند، چگونه می‌توان علیت جهان طبیعت را با علیت آزادی آشتی داد؟ چگونه می‌توان نبوغ را به قدرت عملی تبدیل کرد؟ آیا کانت ما آدمیان را در وضعیتی دوگانه قرار نداده است؟ از یک طرف به‌گونه‌ای آزادانه مشمول قانون اخلاق می‌شویم و از سوی دیگر، در معرض جهان عینی طبیعتی قرار گرفته‌ایم که از هرگونه ارزشی عاری است و ما را در تنگنای بیگانگی قرار داده است.

این معضلی است که نیچه در سال ۱۸۸۰ با آن روبه‌رو بود و سرانجام در تبیین آن نظریه‌ی پوچ‌انگاری (نهیلیسم) را مطرح کرد. نظریه‌ای که اندیشمندان قاره‌ای چون هایدگر، والتر بنیامین، آدورنو، هانا آرننت، اشمیت، لاکان، فوکو، دریدا و کریستوا را در قرن بیستم به خود مشغول داشت. بدین‌معنا که شناخت آزادی فردی ملازم با سقوط و فروپاشی یقین اخلاقی در جهان ما آدمیان را در مغاک ژرف آویزان کرد و سرانجام به این حقیقت پی بردیم که والاترین ارزش‌ها بی‌ارزش شده‌اند. در واقع پوچ‌انگاری فروریختن سامان معناهاست، یعنی آنچه در متافیزیک پیش از کانت سرچشمه‌ی متعالی ارزش‌ها شناخته می‌شد امروزه اعتبار خود را از کف داده است.^۵ بدین‌معنا که دیگر خاستگاه و آبشخوری معرفتی برای جست‌وجوی ارزش زیست برای ما باقی نمانده است. به‌اعتباری کانت با طرح تنزیل خلود نفس به حوزه‌ی عقل عملی زمینه‌ی دگرپرسی در ارزش‌های متعالی را فراهم آورد. نیچه مدعی است که وقتی اروپائیان دریافتند که خاستگاه ارزش‌های متعالی اخلاقی در وجود آدمی نهفته است، وجود را امری عبث شمردند. اعلام معنا باختگی ارزش‌ها سبب شد تا نیچه از پوچ‌انگاری (نهیلیسم) دم زند. مراد او از نهیلیسم وجهه‌ی «بوداگرایی اروپائی» بود. تعبیر بوداگرایی اروپایی کنایه‌ای است از نهیلیسم منفعل که از دیدگاه نیچه مظهر دل‌زدگی و فرسودگی تاریخی جامعه محسوب می‌شود. او علت نهیلیسم را در اعتقاد به مقولات عقل کانتی جست‌وجو کرد. در اراده‌ی معطوف به قدرت آمده است که نهیلیسم حالتی روانی است که در آن، وقتی در رویدادها معنائی را که می‌جوئیم پیدا نمی‌کنیم دچار سرخوردگی و یأس می‌شویم (اراده‌ی معطوف به قدرت، ۱۲). در چنین صورتی احساس می‌کنیم که همواره خود را فریفته‌ایم. به‌طور کلی نیچه بر این باور است که نهیلیسم پی‌آمد ناخواسته‌ی نقد کانت به متافیزیک محسوب می‌شود، بدین‌معنا که نهیلیسم پی‌آمد ارزش‌گذاری اخلاقی است. به همین سبب ارزش‌های ما در این جهان اعتبار خود را از دست

می‌دهند و ما دچار ازخودبیگانگی می‌شویم. در اینجا است که راهبرد دگرذیسی ارزش‌ها فراهم می‌شود. هگل این عارضه را تحت عنوان «رواقی‌گری مدرن» مطرح کرده، و مدعی است که آدمیان در چنین وضعی خود را در تنگنای نهیلیسم می‌یابند و از این رو در پی دگرگونی ارزش‌ها و تحقق انقلابی فلسفی برمی‌آیند.^۶

کوتاه سخن آن که معیار اصلی فلسفه در سنت قاره‌ای در عمل نهفته است. بدین معنا که زندگی فرهنگی و تاریخی مدرن اروپائیان آنها را با هویتی کران‌مند درگیر می‌سازد و بدین جهت به عمل رو می‌آورند و ناگزیر فلسفه را در راه نقد شرایط موجود به کار می‌گیرند. و از آن رو که شرایط حاکم به هیچ وجه زمینه‌ساز آزادی نیست، نیاز به کنش دگرگون‌کننده‌ی فلسفه، شعر، ادبیات و به‌طور کلی تفکر چشم‌گیر می‌شود. شاید توضیحات فوق راه را بر فهم مضامین اصلی فلسفه‌ی قاره‌ای هموار ساخته باشد. بدین معنا که درون‌مایه‌ی بحران کنونی به صورت‌های مختلف چون رشته‌ی آدریان، ایده‌آلیسم آلمانی، مارکسیسم، پدیدارشناسی، روان‌کاوی و مکتب فرانکفورت را به هم پیوند دهد. چرا که سنت قاره‌ای در فلسفه به‌صورت وسیله‌ای در خدمت نقد شرایط کنونی درآمده و راه را بر فهم بحران موجود در قلمرو ایمان به جهان مبتذل بورژوازی، علوم اروپایی، صورت‌بندی معرفتی علوم انسانی، نهیلیسم و یا غفلت از وجود و نظایر آن فراهم کرده است. فلسفه به‌عنوان فرایندی در جهت تأمل در تاریخ، فرهنگ و جامعه زمینه‌ساز بیداری و آگاهی انتقادی شد، و لذا ما را به تفکر درباب رسوبات ناشی از فراداده‌های سنت و بازتولید آنها واداشته است. و به‌قول هوسرل وظیفه‌ی فلسفه را خدمت به بشریت شناخته است. هوسرل مدعی است که فیلسوف در عصر حاضر باید حضور بحران را بر آدمیان آشکار کرده و لذا زمینه‌ی نقد رسوبات سنت را فراهم سازد و از این رهگذر با فعال‌کردن نقد تاریخی افق‌های تازه‌ای را در راه‌هایی سپهرزیست آدمیان بگشاید. از همین روست که فلسفه در سنت قاره‌ای هدف و آرمانی‌های بخش را رهنمود بنیادین خویش قرار داده است. در نظر فیلسوف قاره‌ای بحران حقیقی در وضعیتی متجلی است که ما از چنین بحرانی غافل باشیم و فلسفه کنجکاوی تاریخی ما را در این زمینه برانگیزد و عقل سلیم را در ما زنده کند. بدین اعتبار است که فیلسوف در سنت قاره‌ای خود را ملزم به پاسخ‌گویی به بحران مدرنیته شناخته و لذا می‌کوشد تا شعور انتقادی نسبت به وضع کنونی را در ما زنده کند. این یکی از مهم‌ترین عواملی است که فلسفه‌ی قاره‌ای را از فلسفه‌ی تحلیلی متمایز می‌سازد. در اینجا است که نقد علم‌بارگی سرلوحه‌ی دغدغه‌های فیلسوف قاره‌ای قرار گرفته و لذا با نقد علم‌بارگی مزبور می‌کوشد تا کاستی‌های علوم طبیعی را برای حل بحران مدرنیته معرفی کند. این دغدغه‌ای است که اکثر اندیشمندان قاره‌ای – از جمله نیچه، برگستون، هایدگر و هوسرل – در نوشته‌های خود بدان پرداخته‌اند. به نظر آنها قبول علم‌باوری در فلسفه راه را بر کارکرد انتقادی و فرهنگی فلسفه مسدود می‌سازد و به‌قول نیچه آدمی را از فهم و دریافت هم‌بستگی میان فرهنگ علمی و نهیلیسم بازمی‌دارد. فیلسوفان قاره‌ای مدعی‌اند که علم‌گرایی فلسفی نقشی را که علم و تکنولوژی در عینی‌سازی و کالاوارگی ناشی از کاربرد عقل ابزارای ایفا می‌کنند نادیده می‌انگارد و از این رهگذر از پی‌آمد آن – ازخودبیگانگی انسان‌ها – غافل

است. به قول هوسرل علم‌گرایی و عینیت‌باوری سپهرزیست ناشی از عملکرد علمی را نادیده می‌انگارد. در واقع نقد علم‌گرایی از دیدگاه پدیدارشناسی به هیج روی دستاوردهای پژوهش علمی را نادیده نگرفته، بلکه بر این حقیقت تأکید می‌کند که علم جدید نمی‌تواند زمینه‌ساز فهم و دریافت ما از وجود اصیل مان در این جهان باشد. آنچه در این زمینه ضرورت می‌یابد فهم این حقیقت است که علوم طبیعی از کارکردهای سپهرزیست ما ناشی شده و سپهرزیست را نباید به فراداده‌های علوم طبیعی فروکاست.

فلسفه‌ی تحلیلی چه می‌گوید

فلسفه‌ی تحلیلی واژه‌ای است عام، که به فلسفه‌ی رایج در کشورهای انگلیسی‌زبان در قرن ۲۰ و ۲۱ دلالت دارد. در اکثر دانشگاه‌ها و نهادهای آموزش عالی آمریکا، انگلستان، استرالیا، زلاندنو، و کشورهای اسکاندیناوی دیپارتمان‌های فلسفه‌گرایش تحلیلی را در برنامه‌ی درسی خود گنجانده‌اند. بعضی فلسفه‌ی تحلیلی را در تأکیدش بر شفافیت و برهان عقلی و تجربی می‌شناسند؛ و به همین دلیل منطقی‌صوری و تحلیل زبان را سرلوحه‌ی بحث‌های خود قرار می‌دهند. برخلاف فلسفه‌های قاره‌ای اندیشمندان در حوزه‌ی تحلیلی علوم طبیعی را راه‌گشای استدلال‌های خود می‌دانند.

در آغاز قرن بیستم، برتراند راسل و ای. جی. مور تحلیل مفهومی را به‌عنوان ابزاری برای نقد صورت‌های مسلط هگل‌باوری به کار گرفتند. آنها ایده‌الیسم ناشی از مشرب هگل و آشفتگی‌های آن را به چالش گرفتند. گفتنی است که بعضی از پایه‌گذاران جنبش تحلیلی خود در زمره‌ی اندیشمندان قاره‌ای، یعنی در فرهنگ فلسفی آلمانی، تربیت شدند. اما در نیمه‌ی اول قرن بیستم طرفداران فلسفی تحلیل منطقی و نگاه تحضلی به امور، خود را از سنت قاره‌ای متمایز کردند. مایکل دامت در اثر معروف خود، خاستگاه فلسفه‌ی تحلیلی، یادآور شد که تفکیک فلسفه به تحلیلی و قاره‌ای اساساً از تمایز بین سنت متکی به فلسفه‌ی منطقی فرگه (تحلیل زبان) و سنت‌های ناشی از پدیدارشناسی هوسرل، سرچشمه گرفت. بدیهی است که هر دو جنبش از آبخشور مرده‌ریگی سیراب شدند که از آثار بولزانو و پراتانو نشأت می‌گرفت.^۷ با توجه به این میراث مشترک، آنها که فلسفه‌ی تحلیلی را برآمده از سنت انگلوساکسون می‌شمارند سخت دچار لغزش‌اند؛ زیرا دودمان فلسفه‌ی تحلیلی را هم باید در سنت فلسفه‌ی آلمان جست‌وجو کرد. مایکل دامت، فرگه و هوسرل را به دو رودخانه‌ی دانوب و راین تشبیه کرده است زیرا این دو رود از سرچشمه‌ی واحدی سرازیر می‌شوند، اما هریک به مسیری متفاوت جریان می‌یابند و به دو دریای متفاوت می‌ریزند. بدیهی است که به نظر وی راین (فرگه) در مسیری راستین جریان دارد، در حالی که دانوب (هوسرل) به دریای سیاه ایده‌الیست سرازیر می‌شود.

جالب است گفته شود که فلسفه‌ی مدرن غرب چه در سنت قاره‌ای و چه در سنت تحلیلی از دکارت و کانت آغاز شده و به اندیشمندان سده‌ی بیستم منجر می‌شود. در سنت قاره‌ای مسائل مطروحه از ناحیه‌ی ایده‌الیست‌ها به‌خصوص نوکانتی‌ها و در قرن نوزدهم با فلسفه‌ی هگل، مارکس و

نیچه غنا می‌پذیرد. اما در برنامه‌ی درسی نهادهای تحلیلی میان کانت و فرگه فضایی تهی حاکم است. کسانی که در مقطع تحصیلات تکمیلی (دکترا) آموزش می‌بینند تنها با پژوهش در آراء دو یا سه فیلسوف قرن نوزدهم کار را به پایان می‌رسانند و شکاف میان کانت و فرگه را نادیده می‌انگارند. گفتنی است که تفکیک میان فلسفه‌ی قاره‌ای و سنت تحلیلی حداکثر به دهه‌ی ۱۹۲۰ بازمی‌گردد و لذا می‌توان گفت سنت اخیر دستاوردی است دیرهنگام و نورسیده، اما هواخواهان آن همواره کوشیده‌اند تا مضامین و یافته‌های فلسفه‌ی قاره‌ای را به باد انتقاد گیرند و سرانجام مدعی شوند که فلسفه‌ی قاره‌ای به ادبیات نزدیک‌تر است یا فلسفه.

در اینجا به پاره‌ای از خصلت‌های محوری فلسفه‌ی تحلیلی اشاره می‌کنیم تا مدعیات و هدف‌های بنیادین این جنبش بر خوانندگان علاقه‌مند روشن‌تر قابل تبیین شود. اولین گزاره‌ی فلسفه تحلیلی این است که از نگاه تحلیلی برای فلسفه حقایق خاصی وجود ندارد بلکه هدف فلسفه صرفاً به ایضاح منطقی اندیشه‌ها منحصر است. این مدعا در مقابل فلسفه‌ی ارسطو قرار می‌گیرد. ارسطو فلسفه را علمی خاص می‌شمرد که قادر است ادله و اصول بنیادین همه‌ی امور عالم را کشف و آنها را با برهان منطقی به مخاطب عرضه کند. به‌همین دلیل بود که فلسفه را حکمت اولی می‌شمرد. به‌عکس، فلاسفه‌ی تحلیلی فلسفه را تابع مبانی و اصول علوم طبیعی می‌شمارند. این رویکرد به اندیشه‌های جان لاک بازمی‌گردد که می‌گفت فلسفه‌ی من خادم دستاوردهای دانشمندان علوم طبیعی، از جمله نیوتون، محسوب می‌شود.

دوم آن که، ایضاح منطقی تفکر تنها با تحلیل صورت‌های منطقی قضایای فلسفی امکان‌پذیر می‌شود. در واقع صورت منطقی قضایا متضمن شیوه‌ای است که آن را به معرض نمایش می‌گذارد و در وصول به این هدف اغلب از دستور زبان بهره می‌گیریم. سومین خصلت در سنت تحلیلی تردید نسبت به سامان‌های جهان روایی فلسفی و غور در دقایق و ظرایف یک موضوع خاص است. فلاسفه‌ی تحلیلی به‌طور کلی مدعیات جامع و جهان‌شمول متافیزیک را به چالش گرفته و هم خود را مصروف دفاع از دریافت‌های عمومی و زبان متعارف می‌دارند. تحقیقات مور و آستین صحت این گزاره را آشکار می‌سازد.

تفاوت‌های دیگری نیز میان فلسفه‌ی قاره‌ای و فلسفه‌ی تحلیلی وجود دارد. فلسفه‌ی تحلیلی مسائل کلی را در ضمن گستره‌های خاص مورد بررسی قرار می‌دهد و لذا رشته‌های جدیدی از این رویکرد نشأت گرفته است، که در این میان می‌توان به فلسفه‌ی علم، فلسفه‌ی ذهن، فلسفه‌ی زبان، فلسفه‌ی ریاضیات و غیره اشاره کرد. در حالی که فلسفه‌ی قاره‌ای مسائل و موضوعات فوق را به گونه‌ای کلیت‌باورانه مورد تبیین قرار می‌دهد و بیش از آن که به موضوعات و مسائل تکیه کند بر اندیشمندان و درون‌مایه‌های مورد بحث آنها، مانند مسئله‌ی زندگی، مرگ، دیگری، جنسیت، سیاست، تاریخ و سایر ارزش‌ها، می‌پردازد.

همان‌گونه که پیش‌تر نیز اشاره شد، اغلب فیلسوفان در سنت قاره‌ای بیش از هر چیز به متون فلسفی دیروز و امروز می‌پردازند. در واقع آنها نقش تفسیر متون مزبور را ایفا می‌کنند و پیشرفت یا

واپس‌گرایی متون یادشده را مورد ارزیابی قرار می‌دهند. اما فیلسوفان تحلیلی برعکس در پی آن هستند تا دلایل قبول یا رد متون و مطاوی آنها را مورد بحث قرار دهند. آنها هر متنی را متضمن قضایا و گزاره‌هایی می‌شمارند که باید به‌مدد ابزار تحلیلی صدق یا کذب آنها به اثبات برسد. فلسفه‌ی قاره‌ای هیچ‌گاه خود را به اثبات صحت و سقم قضایا مشغول نمی‌دارد، بلکه دستاوردهای مهم و نبوغ‌آمیز اندیشمندان و فلاسفه‌ی بزرگ را در طول تاریخ و عصر حاضر بررسی می‌کند و در پی آن است تا مرزهای پژوهش دیرروز و امروز را درنور دیده و به فراسوی آنها سیر کند.

یکی دیگر از تفاوت‌های ظریف میان فلسفه‌ی تحلیلی و سنت قاره‌ای در این است که در نگاه قاره‌ای متون ادبی، هنری، شعری و یا درس‌هایی از زندگی حقیقی مردم در فرایند کار و تولید اوقات بیکاری مد نظر قرار می‌گیرد، اما اندیشمندان تحلیلی شرایط امکان یک پدیده را با به‌کارگیری ترفندهایی چون حکایات و داستان‌های علمی - تخیلی مورد بحث قرار می‌دهند. افزون بر این، فیلسوفان تحلیلی همواره می‌کوشند تا چگونگی استقرار پدیده‌ها در عالم تجربه را توصیف و تبیین کنند و از این رهگذر از علوم تجربی و ریاضی بهره می‌گیرند، اما اندیشمندان قاره‌ای به توصیف اوضاع و شرایط حاکم قانع نیستند، بلکه هر چیز را با نگاهی انتقادی مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهند زیرا آنها بیش از آن که وضعیت موجود را قبول کنند در پی تغییر آن هستند. به‌همین علت آنها روابط سیاسی و مناسبات قدرت را واجد اهمیت می‌شمارند. به‌دیگر سخن، آنها سنت هگلی - مارکسی را سرلوحه‌ی بحث‌ها و استدلال‌های خود قرار می‌دهند و نقد و نقادی را گوهر اصلی فلسفه می‌دانند، و لذا فلسفه‌ی روشنگری و دستاوردهای آن را با نگاهی انتقادی تحلیل می‌کنند.

فیلسوفان تحلیلی برعکس تأثیر بی‌چون و چرای هگل و مارکس بر دانشگاه‌های اروپا و امریکا را اغراق‌آمیز و بیش از حد آکادمیک می‌شمارند و مدعی‌اند که با ورود فرگه به صحنه‌ی فلسفه اندیشمندان تحلیلی توانستند از دایره‌ی نفوذ مشرب مسلط روان‌شناسی خود را رها سازند و با تکیه بر فلسفه‌ی زبان و اعتقاد راسخ به منطق و علم و ریاضیات توانسته‌اند زمینه‌ی برهان‌های قابل قبول علمی را برای خود و سایر اندیشمندان فراهم آورند. برعکس، در نظر اندیشمندان قاره‌ای هگل و فلسفه‌ی او غیر قابل چشم‌پوشی است. او بود که با غور در فلسفه‌ی تاریخ، زمینه‌ی تازه‌ای را در تحلیل اندیشه‌های مدرن فراهم کرد. افزون بر این، شعار معروف مارکس در مورد تأکید متقدم فلسفه بر تفسیر و نقش تازه‌ی آن، یعنی تغییر جهان از اهمیت خاص برخوردار است. در این اواخر برداشت و رویکرد نیچه به مسئله‌ی علم و حقیقت و مناسبت آنها با قدرت و اراده از اهمیت خاص برخوردار است. نقد هایدگر نیز به فلسفه‌ی حضور، روزنه‌ی تازه‌ای را به تنگناهای فلسفه سنتی گشوده است.

با این حال، فیلسوفان تحلیلی مدعی‌اند که فلاسفه‌ی قاره‌ای در تحلیل مسائل مبهم در عصر حاضر بیش از حد به فیلسوفان گذشته تکیه می‌کنند و لذا با این شیوه آنها مسائل روز را به تاریخ تفسیر تاریخ فلسفه تبدیل می‌کنند. اما اندیشمندان قاره‌ای نیز فلاسفه‌ی تحلیلی را در بحث از

مسائل همواره همان پاسخ‌های دیرین در تاریخ فلسفه را تکرار می‌کنند، زیرا با نادیده گرفتن گنجینه‌های دیرین از پاسخ‌های آزمایش‌شده‌ی گذشته غافل‌اند. فلاسفه‌ی قاره‌ای مدعی‌اند که به‌کارگیری استدلال‌های منطقی صوری در تبیین پرسش‌های عمده راه به جایی نمی‌برد. صرف تسلط بر انواع مغالطه ما را به حل معضلات مبهم فلسفی یاری نمی‌دهد. به‌همین استناد، اندیشمندان قاره‌ای فلسفه‌ی تحلیلی را خشک، منجمد و ملال‌آور می‌شمارند و مدعی‌اند که فلسفه‌ی تحلیلی بیش از حد به حقایق سرمدی مشغول شده و لذا در هر مورد ناخواسته مفاهیم پویا و بالنده را منجمد کرده و از این رهگذر از پیچیدگی مفاهیم و کارکردهای متنوع آنها در شرایط دگرگون‌شونده غافل‌اند. به نظر آنها فلسفه‌ی تحلیلی متضمن رویکردی است تاریخ‌گریز و زمان‌ستیز، و به‌همین جهت تقدیر خود را با اسطوره‌ی «سیزیفوس» گره زده، و به‌قول هگل خود را در تنگنای حکمت خالده اسیر کرده است.

اندیشمندان تحلیلی نیز طرفداران سنت قاره‌ای را به ارتکاب سلطه‌های گوناگون و تکیه‌ی بیش از حد به ترفندهای بلاغی متهم کرده و مدعی‌اند که آنها مسائل نامرتبط را از سر بی‌توجهی در هم می‌آمیزند و معجونی منطقی‌گریز اما عوام‌فریب ارائه می‌دهند. از این رو پا را از مرزهای مستدل فلسفی بیرون نهاده و به گستره‌ی ادبیات فرو می‌افتند. در حقیقت کلیت‌گرایی و فلسفه‌ی قاره‌ای خود را به دام انحرافات منطقی انداخته و فلسفه را با تاریخ فلسفه اشتباه می‌کنند. در همین راستا کارناپ، هایدگر را متهم به نقض قاعده‌های حاکم بر نحو منطقی کرد. هایدگر زبان را بیش از آن که بر دریافت‌های ریاضی منطقی استوار سازد بر گنجینه‌ی زبانی یونان باستان متکی کرد. بحث‌های میشل فوکو و نوام چامسکی در سال ۱۹۷۱ در رادیو هلند متضمن همین‌گونه اتهام بود. جان سرل نیز دریدا را به آشفتگی استدلال‌ها و پیچیدگی‌های نامناسب و غیرمنطقی در نوشتار متهم کرد. وقتی در سال ۱۹۹۲ دانشگاه کمبریج در پی اعطاء دکترای افتخاری به دریدا برآمد، تعدادی از فیلسوفان تحلیلی نظیر دلبیو. وی. کواین ضمن ارسال نامه‌ای کوشیدند تا از اعطاء دکترای به وی جلوگیری به عمل آورند.^۸

پی‌نوشت‌ها:

1. Simon Glendinning. *The Idea of Continental Philosophy*. (Edinburgh University Press, 2006) pp. 58-65.
2. Michael Rosen. "Continental philosophy from Hegel", in A.C. Graylin (ed.), *philosophy2: Further through the subject*. P. 665.
3. Richard Rorty. *Contingency, Irony and Solidarity* (Cambridge, Lini Press, 1989). p. 81.
4. Simon Critchley and William R. Schoeder, P. 8-15.
5. *Ibid.*
6. Simon Critchley and William R. Schoeder, P. 10.

7. *Ibid.*
8. *Ibid.*, p. 11.
9. Michael Dummett. *Origins of Analytic Philosophy*. (London: Duckworth, 1993) p. 26.
10. *Stanford Encyclopedia of Philosophy*. "conceptions of Analysis in Analytic Philosophy:
-Internet Encyclopedia of Philosophy, Analyt philosophy.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی